

دکتر رضا آیرملو
پروفیسور جامعہ شناسی - سوئڈ

خیزش و فروپاشی تاریخی "اتوپیای انقلاب ۱۳۵۷"
(و عواقب روانی-اجتماعی آن)

جامعه آرمانی کمونیستی در ایران

قرن جدید در همان حال قرن جهانی شدن (گلوبالیسم) است. از این طریق، الگوهای ایده‌آلی و آرمانی هم مرزها را درمی‌نوردند و گروه‌های انسانی چهارگوشه جهان را برای پیوستن به آرمان‌های نوین جهانی فرا می‌خوانند. آرمان تحقق جامعه کمونیستی از جمله از این آرمان‌های اتوپیایی است.

جامعه کمونیستی ماهیتاً ایده‌آلی و بدون مکان و زمان است. جامعه کمونیستی همانند هر "آرمانشهر" دیگر، جز با جملاتی کلی قابل توصیف و توضیح نیست.

جامعه کمونیستی حتی برای بانی آن کارل مارکس یک آرمان اتوپیایی بود. او جامعه کمونیستی را همچون آینده ای بی مکان و زمان مطرح کرده و جز چند جمله کوتاه کلی در مورد آن ننوشته است. ننوشته برای آن که آنچه او را از پیشینیانش مانند هگل جدا میکرد عینی‌گرائی و اثبات‌گرائی علمی او بود. این ویژگی او را از نسل پیشین ایده آلیستها جدا میکرد.

"آرمانشهر ایرانی آخرالزمانی" هم از این جهانی شدن بی‌نصیب نماند و کمونیسم را - که یک آرمان و اتوپیای مدرن نباشده بر روی نابرابری های جامعه سرمایه داری است-

به آسانی خودی کرد. این از آن روست که مدینه فاضله کمونیستی در اساس به مدینه فاضله ایرانی- مذهبی "آخرالزمان" بسیار نزدیک است. در هر دو اینها نان را به نسبت نیاز مردم قسمت میکنند. در اتوپیای کمونیستی "هر کس به اندازه نیازش دریافت میکند"، و در واقع همانند اتوپیای آخرالزمانی همه چیز "صلواتی" است. این است که کمونیسم بنا شده بر نابرابری جامعه سرمایه داری، به آسانی بر روی یادبودها و ارثیه های ایده آلی دوره پیش سرمایه داری و نظام جماعتی "آسیانی- اسلامی ایرانی" می نشیند و بسیاری را واله و شیدای خود میکند.

بر این اعتبار، جامعه کمونیستی خارج از تجربه عینی انسان امروزی قرار دارد و لزوماً در آینده هم، در بیرون تجربه انسان باقی خواهد ماند. چرا که حتا در صورت تحقق آنچه امروزه اتوپیا و آرمانی بیش نیست، اتوپیای دیگری، با انتظارات و طلب‌های متفاوت‌تر و آینده‌نگرتری خلق می‌گردد، و راه فردا را نشانه می‌گیرد. اینست که حتی با تحقق فرضی جامعه کمونیستی، یا هر جامعه ایده‌آلی دیگر، نه زمان برای تحول اجتماعی متوقف می‌شود و، نه مبارزه برای ساختن جامعه‌ای بهتر و مرفه‌تر به پایان می‌رسد.

به همین خاطر هم هست که:

- برخلاف همه ادعاها-

هیچ جامعه ایده‌آلی نهایی، یا آنچه "جامعه آخرالزمان" (چه کمونیستی یا عصر امام‌زمانی) خوانده میشود، نمی‌تواند به وجود آید.

در نتیجه، همانگونه که تجربیات و قانونمندی‌های تاریخی و دست‌آوردهای علمی بشر هم گواهی میدهند، تا بشر و جامعه بشری باقی است، نه تاریخ قابل توقف است و،

نه انسان از تولید ذهنی اجتماعی برای نیل به آینده‌ای بهتر و متفاوت‌تر باز می‌ایستد.

از این رو، در آینده هم هیچ امکانی برای تحقق یک "جامعه پایانی"،

- یعنی جامعه‌ای که به نقطه پایان خود رسیده و بدون حرکت و تغییر اجتماعی و تاریخی است-

وجود ندارد و نخواهد داشت.

با این وجود، "جامعه اتوپییای کمونیستی" جامعه ساخته و پرورده انسان است. جامعه کمونیستی جایی است که جز به دست انسان، و کار و مبارزه و جانفشانی فرزند انسانی بنا نمی‌شود. به قول معروف، "بین دنیای مبتنی بر بهره‌کشی و جامعه ایده‌آلی کمونیستی، دره عمیقی وجود دارد که جز با جسم و جان انسان‌های انقلابی پر نمی‌شود و قابل عبور نمی‌گردد". این ویژگی

- یعنی اتکاء به معجزه مبارزه، عمل و کار انسان-

آن موتور انرژی دهنده‌ای است که انسان مورد بهره‌کشی جامعه مبتنی بر استثمار طبقاتی را به حرکت در می‌آورد، و وی را برای رو در روئی با نظم نابرابر حاکم و ساختن جامعه آرمانی کمونیستی به مبارزه اجتماعی وامی‌دارد و فرامی‌خواند.

- اتوپییای کمونیستی - سوسیالیستی ایرانی

در مقابل ماهیت ایده‌آلی و ناکجاآبادی جامعه کمونیستی، جامعه سوسیالیستی اما، یک واقعیت است و می‌تواند همانگونه در عمل و تجربه در چهارگوشه جهان تجربه شده، به سادگی بر روی ساختار سیستم طبقاتی و عمدتاً "کاپیتالیستی بنا گردد. اما جامعه سوسیالیستی جامعه کمونیستی نیست، بلکه در موفق‌ترین شکل خود، **جامعه‌ای در حال گذر** از صورتبندی طبقاتی به صورتبندی غیرطبقاتی است. به

همین علت و برخلاف برخی تصورات و ادعاها، جامعه سوسیالیستی، جامعه ای است که لزوماً و به نوعی نابرابر است، و رنگ و بوی طبقاتی دارد. نظام سوسیالیستی در واقع، مبتنی بر "شکل معینی از تقسیم کار و سرمایه در یک سیستم ماهیتاً" مبتنی بر قوانین بازار" است!

*** ۶۱ ***

در ضمن، جامعه سوسیالیستی جهانی، در دوره مورد بحث ایران - دوره مدرنیسم پهلوی ها در ایران- یک تجربه تاریخی جهان شمول بود، و در اقصا نقاط دنیا و به اشکال مختلف تجربه می شد. بر این اساس و به طور منطقی، جامعه سوسیالیستی می بایست به عنوان یک الگوی واقعی و عینی، راهنمای اعتراضات و فرم دهنده محتوای طلب اجتماعی مردم شهر نشین ایران هم می گردید. اما چنین نشد و "تجربه عینی سوسیالیستی" هم، - همانند "جامعه بدون مکان و زمان و ایده آلیستی کمونیستی" - با "الگوهای ذهنی مدینه فاضله ایرانی" درهم آمیخت و رنگ و بوی ذهنی و ایده آلی به خود گرفت. این ذهن گرایی، آن هم نسبت به یک موضوع حی و حاضر و عینی، دلایل مختلف داشت که

- وجود دیکتاتوری و سانسور داخلی از سوئی و،
- تبلیغات دروغین نمایندگان نظام های جهانی دوره جنگ سرد از سوی دیگر، از آن جمله بودند. این علل باعث شدند که حتی "جامعه سوسیالیستی موجود و عینی در کشورهای سوسیالیستی آنروز مانند شوروی و چین و اروپای شرقی"، در دیدگاه ایرانی ها با اسطوره های ایرانی درهم آمیخت. و به جای آنکه به صورت "یک الگوی توسعه" و "یک شیوه تقسیم کار اجتماعی" به حساب آید، ذهنی شد، و با ذهنیت های اتوپیائی و ایده آلیستی ایرانی در مورد "ظلم و عدالت" (رهائی از ظلم و برقراری عدالت) درهم آمیخت.

در ضمن، در تمام طول دوره مدرنیسم پهلوی اول و دوم، سانسور شدید اطلاعات و دانش های اجتماعی- سیاسی به طور وحشتناکی در ایران عمل می کرد و مردم ایران را در بی خبری و بیگانگی از آنچه در دنیا می گذشت، نگه می داشت. این نقیصه، زمانی به عنصر تعیین کننده تبدیل میشد که مردم ایران در جریان وزش طوفان های

۶۱ به توضیح شماره ۵ پایان کتاب، تحت عنوان "سوسیالیسم در دو راهی تقدیر" مراجعه و سپس مجدداً از آغاز این پاراگراف مطالعه شود.

سیاسی قرار گرفته، به دوراهی انتخاب و جانبداری سیاسی می‌رسیدند. آنان برای جانبداری درست نسبت به وقایع و اتفاقات اجتماعی و سیاسی جدید، به دانش، اطلاعات و آگاهی‌های سیاسی و اجتماعی نیاز داشتند. و بدون آنها و همچنین بدون تمرین کاربرد این اطلاعات و آگاهی‌ها در صحنه اجتماعی، نه فقط قادر به توضیح مسائل درازمدت و پیچیده وقت نبودند، بلکه در امور کوتاه مدت و مسائل ساده‌تر اجتماعی و سیاسی نیز به آسانی به مهره بازی رادیوهای خارجی و شایعات روزانه ناشی از تبلیغات رسانه‌های گروهی تبدیل می‌شدند، که شدند.

به سبب یک چنین بن بست بی‌خبری و ناآزمودگی سیاسی و اجتماعی، مردم سانسورزده ایران چاره‌ای نداشتند جز آنکه هر چه بیشتر به رسانه‌های جهانی "غرب و شرق رسمی‌شده" روی آورند و توضیح مسائل روز خود را از طریق آنها کسب کنند.

اما رسانه‌های غربی نیز "استراتژی نواستعماری" کشورهای خود را بر جهل و نادانی و بی‌خبری مردم کشور های تحت سلطه بنا کرده و می‌کنند، و دلیلی برای رفع این سانسور و ناآگاهی ندیده و نمی‌بینند.

همزمان با آن، "سوسیالیسم رسمی" و نمایندگان ایرانی آن نیز رونوشت‌برابراصل می‌کردند. آنان نیز ترجیح می‌دادند به جای آنکه همه توان و تلاش خود را برای خرد کردن دیواره‌های سانسور حاکم به کار بگیرند، ناآگاهی عمومی را برای پیشبرد امور تبلیغاتی خود مورد بهره‌برداری قرار دهند. آنان نیز می‌خواستند با گنده کردن آنچه معجزات و موفقیت‌های "سوسیالیسم رسمی" خوانده میشد و با دادن اطلاعات یک‌بعدی از تجربه‌های موجود سوسیالیستی، از آنچه در شوروی و اقمارش میگذشت یک "اتوپیا و جامعه فاضله" بسازند که ساختند. موفقیت یک چنین برنامه‌ای، لاجرم به سانسور و پرده‌پوشی واقعیت‌ها نیاز داشت.

در همان حال، سیاست سانسور اخبار و محدود کردن دگراندیشی در بخش‌های بزرگی از "جهان سوسیالیستی" رسمیت یافته بود، و تبعیت تسلیم طلبانه، یا بی‌خبرانه نمایندگان ایرانی آنها از این سیاست‌ها، به این پروسه بی‌خبری در ایران دامن می‌زد. این بود که تبلیغ و تعریف بی‌پایه از معجزات جامعه سوسیالیستی، جلو اخبار و اطلاعات واقعی از این دست آورد تاریخی و مهم موجود را سد می‌کرد.

تأثیر این محدودیت‌ها و نقیصه‌های دوگانه داخلی و خارجی، مردم ایران را از شناخت نیک و بد تجربه جامعه سوسیالیستی محروم می‌ساخت، و بر عمق سانسورزدگی و بی‌خبری مردم، به خصوص آکتورهای اصلی صحنه سیاسی ایران، یعنی مردم طبقه متوسط شهرنشین، می‌افزود. این نقیصه، "جامعه عینی و موجود و قابل تحقق سوسیالیستی" را، هر چه بیشتر از حوزه فعالیت انسان طبقه متوسط شهرنشین ایران

- این عمده ترین قشر اجتماعی که در زمان خود پرچم تغییر سیستم کهنه و ناکارآمد "پادشاهی شیعه‌گری" ایران را هم حمل می‌کرد- دور کرد، و آنان را هر چه بیشتر به سوی ساخته‌های ذهنی سانسور شده "اتوپیایی نوع ایرانی" پس راند.

بالاخره، این سانسور دو سویه "خارجی و داخلی" و همچنین دروغ‌های مصلحت‌آمیز "راست و چپ ایران"، همراه با تبعیت تسلیم طلبانه روشنفکران ایرانی از این یا آن جریان رسمی داخلی و خارجی، فضائی ساختند که در آن، "تجربه عینی جامعه سوسیالیستی موجود" نه با خواست‌های واقعی،

بلکه با "ایده‌آل‌ها و آرزومندی‌های محرومان شهری و مردم طبقه متوسط شهری ایران"

پیوند خورد. بدین ترتیب، نه تنها جامعه حی و حاضر سوسیالیسم جهانی، بلکه حتا تجربیات عینی کشور همسایه‌ای که طولانی‌ترین خط مرزی را با ایران داشت نیز، به بخشی از ذهنیت مربوط به "اتوپیای رهائی آرمانی ایرانی" تبدیل شد. در نتیجه، در تصور مردم عمدتاً "شهرنشین ایران،

"جامعه ایده‌آلیستی کمونیستی"، "جامعه عینی سوسیالیستی" را هم در بر گرفت و به "مدینه فاضله و ایده آلیستی کمونیستی- سوسیالیستی" تغییر شکل داد.

به همین خاطر هم هست که بعداً فرو ریختن بنای سوسیالیسم جهانی، تمام بنای "اتوپیای کمونیستی- سوسیالیستی ایرانی" را فرو ریخت، و چراغ‌های "شهرهای آرمانی" افشار و لایه‌های مختلف، به خصوص بخش‌های زیرین و میانی جامعه شهری ایران را به یکباره خاموش ساخت.

در هر صورت، این گرایش وارونه به صورت دور شدن از واقعیت "جامعه قابل تحقق سوسیالیستی" و غلطیدن به باطلاق ذهن‌گرایی و ایده‌آلیسم اجتماعی "کمونیستی- سوسیالیستی"، بدون بازده نماند. این بازده‌ها به خصوص زمانی عمده شدند که جامعه ایران در طول دهه ۱۳۵۰ آستان تغییرات عمده و انقلاب اجتماعی شد و دوره زمینی‌شدن "ایده‌آل‌های ایرانی" فرا رسید.

این بود که سانسور از سوئی و ذهن‌گرایی و ایده‌آلیسم اجتماعی و سیاسی از سوی

دیگر، در جریان بازتولید متقابل، به صورت یک نقیصه ذهنی عمده مردم بر آمده از لایه های مدرن طبقه متوسط شهرنشین در آمدند، و جای پای عمیق خود را در پروسه تحوّل فکری و ایدئولوژیکی مردم شهرنشین ایران بر جا نهادند. ذهن‌گرایی و ایده‌الیسم

- آنهم در اموری که واقعی بودند و وجود داشتند -

همراه با بی‌خبری، بی‌دانشی و سانسورزدگی، در پروسه شکل‌گیری تاکتیک‌ها و استراتژی‌های روشنفکران، فعالان اجتماعی و گروه‌های سیاسی شهری ایران دخالت کردند و بالاخره راه را به بیراهه‌های غیرقابل بازگشت "اسلام‌گرایی سیاسی" بردند.

اتوپیا‌های نوین و لایه‌های میانی شهری

با این وجود، "جامعه ایده‌آلی کمونیستی-سوسیالیستی ایرانی"، با وجود ذهنی شدن و ذهنی ماندن، با سیستم زندگی و تقسیم کار شهری بسیار نزدیک‌تر و سازگارتر است تا مثلاً "جامعه ایده‌آلی سنتی- مذهبی آخرالزمانی" که به خاطر جایگاه تاریخی- اجتماعی خود بیشتر با سیستم جامعه روستائی- قبیله‌ای و دوره زمین‌داری- برده داری سازگاری دارد. "جامعه ذهنی کمونیستی-سوسیالیستی" همچنین با عناصر فرهنگ نوینی که لایه‌های مختلف طبقه متوسط شهرنشین ایران را مشخص میکنند، همخوانی نزدیکی دارد، به طوری که در دوره پایانی پهلوی دوم، مستقیماً واکنش بخش‌های میانی و پائینی جامعه شهری ایران را،

- در برابر پروسه دگرذیسی طبقه اشراف ایران به طبقه سرمایه‌دار دلالت-

رهری و نمایندگی میکرد. این جهت‌گیری ذهنی، همچنین احساسات مردم به حاشیه رانده‌شده شهرنشین ایران را، در برابر پروسه تمرکز و انباشت ثروت و قدرت قشر درباری و هزارفامیل ایرانی منعکس میکرد.

به خاطر اینگونه تضادها و تعارضات طبقاتی، در این دوره اکثر مردم برآمده از بخش‌های میانی شهری ایران، هر چه بیشتر از طبقه حاکم سرمایه‌دار و اشراف ایرانی دور می‌شدند و به جستجوی اتوپیاها و آرمانشهرهای خاص طبقه زحمتکشان می‌پرداختند.

این حرکت درست در زمانی اتفاق می‌افتاد که بخش‌های میانی شهرنشین، هم از

تحوّلات و نوسازی‌ها و دگرگونی‌های این دوره سود می‌بردند و مستقیماً در آن دخالت داشتند. با این وجود، اینان گرایش‌های فرهنگی مخلوط و متفاوتی داشتند. و هم علیه اشرافیت حاکم و ارزش‌های جامعه کاپیتالیستی در حال تکوین موضع‌گیری میکردند، و هم طبقات حاکم آنروز (یعنی هزار فامیل اشراف، ملاک و سرمایه‌دار وابسته) را الگوی زندگی خصوصی خود قرار داده، برای بالا رفتن از پلکان طبقاتی موجود با همدیگر رقابت میکردند. در نتیجه، طبقه متوسط شهرنشین ایران، خود را در یک حرکت دو سویه،

- هم مشارکت و هم مبارزه-

با قشر حاکم بر ایران می‌دید. و به همین خاطر هم، در جریان سرخوردگی از مدرنیسم و به سبب برکنار ماندن از پروسه دگرذیسی نظام، در زمینه‌های گوناگون فرهنگی و سیاسی به سوی طبقات و لایه‌های پائین جامعه (محرومان و حاشیه نشینان شهری) کشانده می‌شدند. بخش بزرگی از اینان، این جهت‌گیری را از طریق جستجوی "جامعه ایده‌آلی کمونیستی- سوسیالیستی نوع ایرانی" بیان میکردند. این است که "اتویبای کمونیستی-سوسیالیستی ایرانی"، به علل ساختاری خود، لایه‌های میانی جامعه شهری را نیز به حرکت در می‌آورد، و حتی پرچمداران و رهبران خود را عمدتاً از میان طبقه متوسط شهرنشین انتخاب می‌کرد تا از میان کارگران و زحمتکشان که فاقد این شرایط و ظرفیتهای فرهنگی و اقتصادی بودند.

تکوین "جامعه ایده‌آلی کمونیستی- سوسیالیستی ایرانی"، با همه مشخصه‌های نیک و بدش، اشکال مختلف "جامعه های ایده‌آلی ایرانی" را به انسان ایرانی نزدیک‌تر کرد و به همان اندازه، به عملکرد ذهنی وی، هویت مادی و عینی بیشتری بخشید. بدینوسیله در ذهنیت لایه‌های میانی سنتی جامعه و بین مردم سنتی نیز، انسان و عمل انسان، در محور و مرکز تحولات ایده‌آلی ایرانی قرار گرفت. در باور ذهنی گروه‌هایی از لایه های سنتی نیز، وظیفه تغییر جهان، از خداوند و پیامبران و امامان بر گزیده، آسمانی و فوق بشری گرفته شده، به "انسان زمینی" محول شد.

این تحول دماغی و ذهنی، مشخصاً "مردم شهرنشین ایران را - که تحت امتیازات مادی و دگرگونی‌های مدرنیسم شهرگرای پهلوی، آمادگی ذهنی، اجتماعی و اقتصادی مساعدتری یافته بودند-

مورد خطاب قرار می‌داد. در نتیجه، جوامع ایده‌آلی و آرمانی جدید ایرانی بیش از پیش با اتکاء به مبارزه و دخالت انسان و مردم، ساخته و پرداخته شدند. این دست‌آورد جدید ذهنی، بار اجتماعی و اجرایی پر قدرتی را با خود جا به جا

میکرد، و وقتی جنبه اجتماعی به خود گرفت، مردم عمدتاً شهرنشین و به خصوص مردم لایه‌های میانی شهری را دچار شیدائی اجتماعی عمیقی ساخت. بدین ترتیب، تحول در باورها و آرمان‌های ذهنی، مردم شهرها را به حرکت و عملکرد اجتماعی-سیاسی واداشت، و آنان را از نو به جستجوی "اتوپیا و آرمانشهرهای" جدید ایرانی رهنمون شد.

- "کفش هایم کو،

چه کسی بود صدا زد سهراب،

آشنا بود صدا، مثل هوا با تن برگ. . . ۶۲

- تضادهای فرهنگی- طبقاتی "مدرن و سنتی"

طبقه متوسط ایران در سالهای "اتوپیای انقلاب" هم،

- مثل امروز-

از جنبه‌های مختلف فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی، و همچنین به سبب نقشی که در جامعه ایفا می‌کردند، به دو لایه کاملاً منفک سنتی و مدرن تقسیم می‌شدند. با این وجود، در بحث های آتی مربوط به "آرمانشهر ایرانی" خواهیم دید که چگونه این دو قشر اجتماعی مختلف، در دوره انقلاب از نظر ذهنیت و آرزوهای اجتماعی به همدیگر رسیدند، با هم پیوند خوردند و تا مرحله ادغام پیش رفتند. این پیوند، در ادامه راه خود، باعث پیروزی قشر سنتی بر قشر مدرن شد و آنان را از اریکه قدرت و عملکرد اجتماعی به زیر کشید.

نقش و روابط اجتماعی و اقتصادی و سیاسی افشار میانی مدرن و سنتی در این دوره از مبارزات اجتماعی نیز جالب توجه است و در این فرصت کم، به اشاره ای ولو کوتاه می‌آرزد. در یک بیان بسیار خلاصه می‌توان گفت که از یک طرف، "قشر مدرن"، محصول توسعه شهری و مدرن‌سازی جامعه بود. در این دوره، سیاستگذاری‌ها و برنامه‌های مدرنیزه کردن ایران، در دور جدید خود به تقسیم کار دوباره بازار جهانی از آغاز ۱۹۶۰ متکی بود و بیش از پیش از تصمیمات جهانی فرمان می‌برد. ۶۳. شاه و دربار

۶۲ سهراب سپهری، شعر ندای آغاز از مجموعه حجم سبز.

۶۳ جهت اطلاع بیشتر در این زمینه ر. ک. به کتاب "استراتژی استعمارنو" از نویسنده، چاپ و تجدید چاپ انتشارات امیر کبیر در ایران و تجدید چاپ انتشارات آرش در استکهلم و همچنین به کتاب بعدی تر نویسنده تحت عنوان "جامعه‌شناسی نجات ایران".

- در عین حال که ریشه در سنت های ایرانی، و نهادها و اقشار سنتی داشتند- به جبر زمان، رهبری و وظیفه اداره مدرنیسم ایران برای تطبیق با بازار جهانی و استراتژی های آن را به عهده گرفته بودند. از این نظر، حاکمیت شاه و دربار دچار یک دوگانگی بنیادی و ساختاری مرکب از نو و سنتی بود. به همین خاطر هم، بخش مدرن طبقه متوسط شهری ایران از یک نظر در تضاد با شاه و دربار قرار داشت، ولی از نظر دیگر، ادامه و محصول برنامه های مدرنیسم شاه و دربار به حساب می آمده، و بود و نبودش با آن گره خورده بود. از طرف دیگر، این قشر مدرن به خاطر فشار نابرابری اجتماعی و اقتصادی و به سبب واکنش به پروسه دگرذیسی سیستم اشرافیت زمینداری ایران به نظام سرمایه داری وابسته، از نظر سیاسی و حتا فرهنگی شدیداً به سوی طبقات محروم کشیده می شد. به همین سبب، این قشر مدرن نیز در پروسه ای از تضاد و در رو در روئی با شاه و دربار قرار گرفته بود.

در ضمن، در آن زمان، تهران و شهرهای بزرگ ایران به سبب مهاجرت شدید دوره های بعد از اصلاحات ارضی، به محاصره امواج عظیمی از مردم عشایری، روستائی و شهرهای کوچک در آمده بود. این گروه های اجتماعی مهاجر، محروم ترین بخش های جامعه شهری ایران را تشکیل می دادند. به همین سبب، اینان جزء آن طبقه اجتماعی محرومین- زحمتکشانی به حساب می آمدند که از سوی "گروه های چپ و روشنفکران قشر مدرن طبقه متوسط شهری" مورد حمایت قرار می گرفتند.

روشنفکران و تحصیلکردگان شهری برای حمایت از این مردم محروم، تا آنجا پیش رفته بودند که حتی خود را به شکل و شمایل این زحمتکشان شهری در آورده، و افکار و عقاید آنان را، به عنوان "داوری و ذهنیات خلق های محروم" مورد تقدیس قرار میدادند. در نتیجه، عاداتهای فرهنگی، افکار، خواسته ها و حتی مد لباس و رفتارهای اجتماعی مردم حاشیه نشین به جامعه مدرن شهری رسوخ کرده، در مواردی حتی به مدل اجتماعی و الگوهای رفتاری مردم مدرن شهری در آمده بودند. **اما باز هم آدرس ها عوضی بودند** و این گروه های اجتماعی حاشیه نشین، آن گروه های کارگری شهری نبودند که می توانستند در صورت کسب آگاهی طبقاتی، به انتظارات این قشر انقلابی پاسخ دهند. آنان تابع فرهنگ و باورهای مناطق حاشیه ای و روستائی بودند. و به همین خاطر هم متحد فرهنگی اقشار سنتی شامل بازاریان و ملاها به شمار می آمدند و رقیب کارگران شاغل و دشمن آن نظم مدرنی (جامعه و اقشار مدرنی) بودند که آنان را در حاشیه قرار داده بود.

در همین حال، بازاریان و سرمایه داری بخش سنتی، اداره اقتصادی مناطق

حاشیه ای را هم به عهده داشتند. بخش بزرگی از صنعت بافندگی حاشیه های شهری و همچنین بخش عمده کارگاه های معروف به "بی نام و نشان" و "خانوادگی" این مناطق، با سرمایه بازار سنتی اداره می شدند. در این مفهوم، سرمایه داران و اقتشار متوسط سنتی،

- از یک طرف با مردم حاشیه نشین پیوند اقتصادی و فرهنگی داشتند ولی،
- از طرف دیگر، از قبل استثمار این مردم تغذیه کرده، و دشمن استراتژیک آنان به شمار می رفتند.

با این وجود، مردم حاشیه نشین کم سواد عمدتاً روستائی هنوز در مرحله ای از آگاهی اجتماعی-طبقاتی نبودند که بتوانند تضاد استراتژیک خود با اقتشار سنتی را درک کرده، نسبت بدانها واکنش نشان دهند. فقدان آگاهی های لازم اجتماعی-سیاسی نیز آنان را بیشتر به صورت "سنتی های معتقد حاشیه نشین (نیمه شهری و نیمه روستائی)" بار آورده بود تا بر خلاف باورهای رایج، "زحمتکشان یا مثلاً پرولتاریای شهری". به همین سبب، آنان در دوران تغییرات، به آسانی به دنبال باورهای ماهیتاً سنتی خود کشانیده شده، به راه حمایت از بازاریان و ملاها کشانیده شدند و نقش سربازی و پاسداری بخش سنتی را به عهده گرفتند.

می بینیم که ساختار طبقاتی شهری در ایران، زمانی که عناصر فرهنگی و پیوندهای اقتصادی و اجتماعی در نظر گرفته می شوند، در نوع خود بسیار پیچیده است. ساختار دوگانه اقتصادی و اجتماعی ناشی از دوره در حال گذر "از سیستم زمین داری و روستایی و سنتی به نظام شهری و سرمایه داری حاشیه ای"، بر این پیچیدگی می افزاید ۶۴.

این پیچیدگی، همچنین زمانی به کلاف سردرگم تبدیل می گردد که معلوم شود در جریان وزش طوفان های اجتماعی، هر کدام از علل و عناصر سیاسی، فرهنگی و اقتصادی، و همچنین نهادهای مختلف اجتماعی، بر اساس تعاریف و قانونمندی خود عمل می کنند. بدین خاطر، در این دوره از پروسه تغییرات در ایران،

- هم طبقات و گروه های اجتماعی، آن نبودند که بر اساس فرمول های وارداتی ارزیابی می شدند و،

- هم زمینه تضاد و اتحاد بین نیروها، غیر از آن بود که صرفاً از طریق برداشت های مکانیکی ناشی از تقسیم جامعه به طبقات صرفاً اقتصادی (ولی نه

۶۴ ر. ک. به توضیح شماره ۹ پایان کتاب.

لزوماً اقتصادی، فرهنگی و سیاسی) به نظر می‌رسید. این بود که در جریان صف‌بندی دوره انقلاب اوپیائی ۵۷، روابط بین گروه‌های اجتماعی شهری چنان به سرعت دچار تغییرات پیچیده شدند که با درک ذهنی ساده گرایانه کلاسیکی وارداتی قابل توضیح نبودند. بدین سبب، تحلیل شرایط از عهده نمایندگان و بازیگران سیاسی اقشار مدرن طبقه متوسط شهری ایران - که از سانسور و خودسانسوری طولانی و فقدان دانش‌های اجتماعی ملی و محلی رنج می‌بردند -

بر نیامد. سازمانهای مختلف این بخش مدرن، به سبب نبود آمادگی قبلی، به اعمال چندسویه و متعارضی دست زدند. اعمالی که به سبب نبودن زمینه در جامعه محکوم به شکست بودند- شکستی که در نهایت هم سرنوشت مبارزه و هم بود و نبود آینده آنان را تعیین کرد.

از آن جمله، آنان از سوئی تیشه بر ریشه شاه و دربار می‌زدند و همه توان خود را برای سرنگونی "رژیم مجری مدرنیسم وابسته ایران" به کار می‌بردند، بدون آنکه برای ادامه مدرنیسم در فردای سقوط فکری کرده باشند. و از سوی دیگر، بدون آنکه خواستگاه فرهنگی و جایگاه اجتماعی محرومان حاشیه‌های شهری را بشناسند و روی آنها حساب کنند، بدون هر شرط و شروطی به جانبداری همه جانبه از آنان می‌پرداختند. درک ساده‌گرایانه از تعیین‌کننده و عمده بودن "زیربنای اقتصادی" نسبت به "روبنای فرهنگی" و در نتیجه، بی‌اهمیت دیدن تفاوت‌های تعیین‌کننده فرهنگی (چه بین زحمتکشان یا بین اقشار میانی و خرده‌بورژوازی) در این جانبداری بی‌تأثیر نبود.

این اقشار مدرن همین جانبداری اشتباهی را از اقشار سنتی هم انجام میدادند. آنان بدون آنکه به تضاد عمده خود با بنیادهای سنتی (تضاد و تعارض فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بین خرده‌بورژوازی مدرن و سنتی)

بها بدهند، تا پای اتحاد با قشرهای سنتی پیش رفتند. این اعمال چندگانه و ضد و نقیص، بی‌تأثیر از سانسور طولانی داخلی و خارجی، و پائین بودن سطح دانش اجتماعی-سیاسی ناشی از آن هم نبود. بر این اساس، و همچنین تحت تأثیر شعارهای اتوپیائی و سنتی "برادری و برابری"، برای بسیاری از نهادها و سازمانهای مدرن:

- هم همه گروه‌ها و اقشار طبقه متوسط، یا آنچه به غلط "خرده‌بورژوازی" خوانده میشد، یکسان می‌نمودند و،

- هم همه زحمتکشان، بدون توجه به تفاوت‌ها و تضادهای فرهنگی و اجتماعی

"حاشیه و مرکز"، یکی فرض می‌شدند.

در ضمن، این آگاهی وجود نداشت که در صورت سقوط نظام شاه، ضمن آنکه ریشه‌های سنتی دربار نابود می‌شد، مدرنیسمی هم که بخش مدرن طبقه متوسط شهری را به وجود آورده بود، از هم می‌پاشید. در واقع، اقدام به سقوط، بدون آمادگی تصرف قدرت، همانند آن بود که اینان شاخه‌ای را که خود بر آن نشسته بودند، می‌بریدند بدون آنکه قبلاً "تکیه گاه دیگری فراهم آورده باشند.

در نتیجه، بر اساس مسائل و مشکلات فوق، بسیاری از نهادهای مدرن با حمایت همه‌جانبه و غیر مشروط از محرومین، حاشیه نشینان و بخش‌های سنتی شهرها، به توسعه فرهنگ سنتی یاری رسانیدند. در عمل نیز ثابت شد که تقلید ناشیانه فرهنگ و رفتار زحمتکشان سنتی از سوی قشر مدرن طبقه متوسط شهرنشین، نه تنها این اقشار را با نیروهای مدرن پیوند نداد و نزدیک نکرد، بلکه هر چه بیشتر به دامن بخش سنتی بازاریان و ملایان انداخت.

در ضمن، اتحاد اقشار مدرن با قشرهای سنتی طبقه متوسط شهری نیز نه فقط تضاد عینی موجود بین مدرن و سنتی را از بین نبرد، بلکه استمرار این عمل نابخردانه (طبق قاعده پیروزی شریک قوی با ریشه‌های فرهنگی عمیق‌تر بر شریک نورس با ریشه‌های فرهنگی ضعیف‌تر)

نهایتاً به پیروزی سنتی‌های ایران انجامید. بدین ترتیب، بخش سنتی، به آسانی وارث همه بازمانده‌های نظام سرنگون شده شاه شد. فرهنگ و ارزش‌های اجتماعی و همه محصولات فرهنگی و تولیدات اجتماعی قشر مدرن متوسط شهری به یکباره به تصرف بخش سنتی درآمد. فرهنگ و منزلت‌های اجتماعی اقشار مدرن شهری در برابر سرکوبی فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی اقشار سنتی رو به فروپاشی نهاد که تا به امروز هم ادامه می‌یابد.